

دو نظر درباره تلخستان

از ولی الله درودیان - تهران - ۱۳۵۸.

نظر اول از فرهاد عابدینی

شعر راستین امروز ایران، بی آنکه بار شعاری کاذب را بدوش بکشد، همواره نگران سرنوشت آدمیان بوده و به آنچه در اطرافش می گذشته هرگز بی اعتنا نبوده است. شاعر راستین امروز، دیگر آن مدیحه سرای بیگانه‌ی بی درد نیست که تنها از راه مدیحه سرایی زندگیش را بگذرانند. او دیری است در کنار مردمش زندگی می کند، با درد آنان می‌گریزد و با شادیشان می‌خندد و چنین است که شعرهایی که در اوج سالهای سپاه اختناق سروده شده، بخشی از تاریخ ملتی است که همواره در جستجوی آزادی و عدالت از ایثار خون خویش نهراسیده است. مانند حدیث درد از سراینده "تلخستان".

که موج خون شهیدان به اوج ماه رسید	کدام فتنه بدین خیل بی پناه رسید
کدام آتش سوزان بدین گبیا رسید	چه نمره بود که از جان عاشقان برخاست
کمال ظلم، به فریاد دادخواه رسید	جمال عدل، رخ از خاکبان فروپوشید
که آن سوار دلاور، ز گرد راه رسید	بسوخت جان من از انتظار و کس نسرود
که دود آتش آهم به مهر و ماه رسید	حدیث درد تو چندان شرر به جانم ریخت
چهما که بر سر این عالم تباہ رسید	ستاره خون شد و غورشید مرد و ماه نماند

✱

"تلخستان" نخستین دفتر شعر "ولی الله درودیان" است که به تازگی انتشار یافته. شعر "حدیث درد" را از این دفتر بدین سبب برگزیدیم که با آنکه در قالب غزل سروده شده اما دقیقاً از ویژگیهایی که برای شعر امروز برشمردیم برخوردار است. اصلاً "درودیان" شاعر غزل است، غزل‌هایی که حرف و سخن زمانه‌ی ما را با خود دارند. اگرچه برخی از دست‌اندرکاران ادب امروز گفته‌اند و می‌گویند که غزل، شعر زمانه‌ی ما

نیست چرا که غزل شعر مغالزه است و در زمانه‌ایکه آهن و سیمان و فولاد و پلاستیک انسان امروز را در جنگال خود اسیر کرده است، نمی‌تواند پاسخگوی انسان درمانده در برابر هجوم تکنولوژی باشد، ما برغم گفته‌ی این ادیبان چنین نیست، چون وقتی غزل‌های "درودیان" و چندتن دیگر از غزلسرایان امروز را می‌خوانی درمی‌یابی که این غزل‌ها، به اعتبار قالب و فرم ظاهری خود، غزل به حساب نمی‌آیند بلکه به اعتبار محتوایشان، در این غزل‌ها، شاعر به هستی و جهان پیرامون خود از دیدگاه ویژه‌ی خویش مینگرد، دیدگاهی که ویژه‌ی شاعر قرن فولاد و پلاستیک است. در این غزل‌ها، اگر کلماتی چون گل، بلبل، مهتاب و را بهایی، این واژگان دیگر واژگان غزل دیرینه سال فارسی نیستند، هر واژه عطر و رنگ و بوی روزگار ما را با خود دارد.

مهتاب برای شاعر امروز، دیگر آن مهتاب غزلسرای دیروز نیست که شاعر در پرتو رویایی آن باده بدست و فارغ از غم نان و بیم جان، به عاشقه و مغالزه با یار می‌نشست و با در فراق دلدار اشک حسرت می‌ریخت. شاعر امروز انسانی درمانده است که شمش سرشار از هول و وحشت است. مهتابش خون پالاست و آسمانش تنگ و اهراندود. اصولاً غزل یکی از دشوارترین و در عین حال زیباترین شکل شعر فارسی است و در گستره‌ی آن غزلسرایانی چون مولوی، سعدی و حافظ را داریم که مولوی در غزل عارفانه، سعدی در غزل عاشقانه و حافظ در غزل عارفانه - عاشقانه، غورشده‌های همیشه شعر فارسی هستند که در غزل‌هایشان، لحظات و آناتی به شعر ناب دست یافته‌اند. اصولاً شاعران پیرو (نیما) کمتر به قالب‌های شعر کهن فارسی روی آورده‌اند. اما در سالهای اخیر اقبال بیشتر آنان به قالب غزل، بیانگر این نکته است که غزل، ظرفیت بیان مفاهیم گوناگون شعری را با خود دارد. باری، برای اثبات مدعای خود، بهتر است که غزل "جاده‌های صبح" را به تمامی نقل کنیم:

ای به سرما مانده، یاد آور شرار خویش را

خنده‌ی شیرین غورشید دیار خویش را

از رگ هر برگ این گلشن خزان می‌چکد

می‌برم از این چمن بیرون بهار خویش را

ریگ خردم، سیلی سلیم بدین صحرا افکند

خواب می‌بینم زلال جو بهار خویش را

پنجه‌ها در دامن باد سحر افکنده‌ایم

تا برافشانیم انبوه غبار خویش را

در زمستان ملالی جاودان، کم کرده‌ایم
 روزهای سبز رنگین بهار خویش را
 این چنین بر زردی ام ای سبز بی پایان مخند
 باروز خواهم نمودن، خشکبار خویش را
 صبح، گویی میرسد از جاده‌های روشنش
 شب، فکند از دوش خسته، کوله‌بار خویش را
 شاعر در این غزل کوتاه انسان بی‌هویت امروز را که چهره‌اش در هیاهوی صنعت
 سنخ و دگرگون شده و حس و عاطفه‌اش را در غوغای روزافزون چرخهای ماشین از دست
 داده است، به بازگشت به خویش و بازیابی خلاقیتش دعوت می‌کند، تا با برافروختن
 این آتش که در زیر خاکستر عصر حاضر پنهان است، خویشتن خویش را نجات دهد و
 خنده‌ی شیرین خورشید دیارش، گرمی‌بخش زندگی سرد و یخزده‌اش باشد.

یا:

به دستگیری ما رستمی نخواهد خاست؟

هماره بندی چاه غنجد بی‌سزنها؟

درین سراچی وحشت چه غفته‌ای؟ بر خیز

که تیغ فتنه بلندست و دست رهنها (ص ۲۲)

می‌دانیم که رستم برای ما ایرانیان اسطوره‌ی آزادی و آزادگی است و قامت بلند
 رهاندگی: بهنگامیکه ملت و قومیت، آزادی و شرف، حیثیت و انسانیت ما در معرض
 تهدید و نابودی قرار گرفت. پس شاعر پیوسته از در بند بودن بی‌سزنها که رنگ‌مصومیت
 بر چهره‌شان است، غمگین بود و پریشانی بزرگ بر لبانش جاری که آمارستمی بدستگیری
 ما بر نخواهد خاست؟ و در اینجا است که او از پیدایش این اسطوره‌ی انسانی تردیدی بخود
 راه نمیدهد و خود ما را به برخاستن و قدم برداشتن در برابر تیغ بلند فتنه و دست
 رهنها فرا می‌خواند. این کوشش و کشش و فراخوانی انسان بشعاع عمل و مقاومت و
 برخاستن از خواب سنگین غفلت و خود بیماری خویش شتافتن و سردادن سرود آزادی
 دقیقاً "خصلت شعر امروز ایران بود. شاعر ایرانی که در جنگال خفقان و اختناق گرفتار
 بود، نمیتوانست از کنار شبهای سیاه و آسمان تاریک و ظلمانی که در پیرامونش کشیده
 بودند، بی‌اعتنا بگذرد و از گذرگاههای هول و حیرانی، دلگیر و وحشت‌زده نباشد. او
 دیگر بآن حد از ارزش هنر دست یافته که خود خواننده‌های شعرش را فریب ندهد و در
 سرزمین وحشت و اندوه که کویر بلا دیده‌ی عطش پرور را میماند، از ماهتاب دلکش و عشق

و شمع و پروانه سخن بگوید ، پس در پی دستیابی باین اندوه می‌سرود .
دلم گرفته ، چو شبهای سرد بهارانی

بمخند بکنفس ای آفتاب روحانی
مرا ببر به جهان ستارگان سپید
دلم گرفت از این آسمان ظلمانی

بدین سبب است که شاعر خود را فریب نمی‌دهد و از شادی‌های زودگذر کاذب سخن
بمیان نمی‌آورد و خود را به طناب پوسیده‌ی امید و دروغین نمی‌آویزد ، پس همواره ابر
تیره‌ی اندوه بر شعرهای شاعر سایه می‌افکند ، او حتی با تولد اولین فرزندش که با نسیم
بهار همراه است و از دمیدن نفسش ، زندگی شاعر نیز رنگ و بویی تازه بخود گرفته است
خندان نمی‌شود و خطاب به دخترش می‌گوید :

تو غمگسار من دلشکسته خواهی شد

اگر زمانه نازد به آشیانه‌ی من
چو بار هستی خویش ، بدوش خواهم برد

تو سیر هر دو جهان می‌کنی به شانه‌ی من
این اندوه و دلگیری در جای جای شعرهای شاعر دیده می‌شود . گرچه از نام کتاب
"تلخستان" میتوان به خلعت این چنینی شعرها پی برد ، اما تک تک واژه‌های شعرها نیز
این اندوه عاطفی را با خویش حمل می‌کنند و این دلگیری شاعر آن چنان صمیمی است که
سایه‌ی سنگین شب اندوهبار و هول‌افکن را بر بالای سرت در می‌یابی و همراه با زمزمه‌ی
دلنگ شاعر ، تو نیز زمزمه کنی :
گل مهتاب را امواج تاریکی به بغما برد

چه خواهی کرد با این تیرگی‌ها ، ای چراغ خرد؟
نهال جنگل انبوه شبهایم و میدانیم

(ص ۳۲) کسی ما را به شهر روشنائی‌ها نخواهد برد

بدینگونه است که عشق نیز در شعرهای "درودیان" رنگ و بویی خاص گرفته است .
عشق در شعرهای "تلخستان" آن عشق جسمانی و آلوده‌ی هوسها نیست ، از هوشوقهای
با گیسوان دلنشین و قامت دلنواز و چشم‌ها و لبانی مخمور و در نهایت جفاکار و بی‌وفا
سخن نمیرود . عشق در شعرهای این دفتر عشقی عارفانه است ، عشقی است که ایثار در
خونش می‌جوید ، عشقی است که انسان منتهای هستی‌اش را بدست می‌گیرد و آنرا نظار راه

دیگران می‌کند و می‌گذرد. عشق شاعر در این شعرها تمامی ابعاد هستی را دربر میگیرد و تمامی خواسته‌ها را در خوبستن خویش جمع می‌کند. عشق برای شاعر رهایی است، رهایی از سایه شب‌ها، رهایی از کشاکش تب‌ها و هجوم هذیانها و رسیدن به غایت مقصود:

ما به سوی وصل تو خویش را نمی‌دانیم

ای صدای نورانی در شب بیابانها! (ص ۵۲)

تصویر یکی از ویژگی‌های شعر خوبست، اما هماهنگی کامل تصاویر، با مفاهیم شعر و نپرداختن تصنعی شاعر بکار تصویرسازی - تکنیک قوی و تسلط کامل شاعر را بر فنون شعری می‌طلبد و "درودیان" در اینکار موفق است. بیشتر تصاویر شعرهای او بکر و دلنشین و تازه و بدیع می‌نمایند. وقتی می‌خوانی:

ریگ خردم، سیلی سیلم بدین صحرا فکند

خواب می‌بینم زلال جوینبار خویش را (ص ۳۸)

در چشم اندازت سیلی ویرانگر تصویر می‌شود که هجوم بی‌امانش، ریگهای خرد و ناتوان را و هرآنچه را که ترد و شکننده است، با خود میبرد و در صحراهای ناشناس و در میان بوته‌ها و علف‌ها و شنزار عظیم برجای می‌گذارد و آنگاه رو بهایی دلنشین ریگی کوچک، ذهن ترا در خویش میگیرد که در زیر آفتاب سوزنده، خواب زلال جوینبار خویش را می‌بیند و این درست آن چیزی است که بر ما، در متن اجتماع و در کشاکش روزهای هول و ویرانی آمده با:

چه روزها که گذشت و کبوتری ننشست

بر این حصار فریب غمین بی‌روزن (ص ۳۶)

که آنچه بر ذهنت می‌نشیند، تنهایی حصار دورافتاده‌ای است که در برهوت هستی، حتی روزنه کوچکی آنرا بدنهای آزادی پیوند نمیزند و آن‌چنان تنها و ملال‌انگیز است که با گذشت روزها و هفته‌ها و ماهها، کبوتری بر برج پیر آن می‌نشیند و سکوت تنهایی‌اش را نمی‌شکند. باری، از این دست تصاویر در شعرهای "تلخستان" بسیارند که چند نمونه ذکر می‌کنیم و می‌گذریم:

به معبر قرق بادهای تاریکی

بخیره سوختی ای آفتاب کوچک من (ص ۳۶)

سوار سرکش من، ای بخاک و خون غلطان

تنت، به خون دل و آب دیده می‌شویم (ص ۲۵)

دمید برق نگاه تو چون ستاره‌ی صبح

بر آسمان شب تاریک‌رانه‌ی من (ص ۳۲)

✱

در شعرهای این دفتر، شاعر، از تلفیق رنگها به نوعی نقاشی شاعرانه دست‌یافته، که در شعر دیگر شاعران کمتر به چشم می‌خورد. وقتی شاعر می‌سراید:

ای سبزه گسترده؛ ای سایهات خیمه‌ی مهربانی

ای جاودان ایمن از فتنه‌ی زردباد خزان (ص ۵۷)

تابلوئی پیش چشمت مجسم می‌شود، که سبزی یکنواخت و مخملینش ترا به سرزمین بهار فرا می‌خواند، با سایه‌ای که خیمه‌ی مهربانی است و بر این زمینه سبز یکدست، ترا از بارش خورشید نیمروز پناه می‌دهد و در آن سوی این تابلو، فتنه زرد خزان را که تعبیری دلنشین است - می‌بینیم - که ویرانگرست و مهاجم و اصولاً اگر سبزی رنگ زندگی و رویش است، زردی رنگ دل‌مردگی و باس است و بی‌زاری، و چنین است که در همین یک بیت شعر، زیبایی، شادمانگی و سرزندگی و رویش بهار را در کنار دل‌مردگی، باس و بی‌زاری خزان می‌بینیم که اگر لحظه‌ای چشمان را ببندیم و باین منظره با رنگهای سبز یکنواخت، سایه‌ی کم‌رنگ و زرد باس آور بنگریم، توانایی شاعر را در تلفیق این رنگها درمی‌یابیم. گرچه در شعرهای این دفتر به نمادهای طبیعت کمتر برمی‌خوریم و میتوانیم بگوئیم که "درودیان" شاعر طبیعت‌گرا نیست، اما در قبال این موضوع، تمامی شعرهای این دفتر سرشار از مسائل انسانی هستند و اصولاً "درودیان" بیشتر شاعر مردم‌گراست تا طبیعت‌گرا. بهمین جهت شعرهایش بر محور مسائلی است که مردم را دربر می‌گیرد، با درد آنها می‌گیرد، با رنج‌شان اندوهگین می‌شود و یاد آنها در تمامی لحظه‌ها، ذهنش را اشغال می‌کند. "تلخستان" را چهار بخش جداگانه تشکیل می‌دهد که عبارتند از: شعرهای نیما - غزل‌ها - مثنوی و دوبیتی‌ها. مرکز ثقل کتاب غزل‌ها هستند.

اما شاعر در دیگر شعرها نیز همان انسجام کلام، پراستکی، کم‌گویی و سنجیده - گویی را در نظر داشته است و گذشته از آن او مکتب نیما را عمیقاً درک کرده و از فرهنگ بارور گذشته ایرانی نیز برخوردار است، این کتاب خاص هیجده سال زندگی شاعر است (از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶) و این می‌رساند که شاعر سعی دارد کمتر شعر بگوید، اما سنجیده و گزیده. این یادداشت کوتاه را با شعر زیبای "سراب" که میتواند حسن ختامی باشد، به پایان می‌برم.